

گرفتار اشتباهات فاحش شده و مآلاً نکات قوت و قدرت مقاله‌وی را نیز نادیده گرفته‌اند. به هر روی، این نظریه با همه محاسن و کاستی‌هایش مراکز علمی و فرهنگی را ناچار از تجدیدنظر در مفهوم و نقش تمدن و فرهنگ در روابط بین‌الملل جهان معاصر نموده است. طرح گفتگوی تمدن‌ها از سوی رئیس‌جمهوری ایران و همچنین برخی دیگر از مقامات سیاسی و علمی جهان، در واقع محصول هشدارهای مستتر در مقاله برخورد تمدن‌ها و حاکی از اهمیت فزاینده عنصر فرهنگ و تمدن در روابط میان کشورهاست.<sup>۲</sup> به هر تقدیر، نقد دقیق و عالمانه این نظریه بررسی جامع‌تری را می‌طلبد.

جان کلام این که، هانتینگتون همان‌طور که در مقاله حاضر نیز مشاهده می‌شود، نه تنها از نظریه برخورد تمدن‌ها عدول نکرده بلکه آن را همچنان پارادایم غالب بر تحقیقات علمی و رهنمودهای استراتژیک خود قرار داده است. نویسنده در این مقاله سیاست‌های معاصر جهانی و نقش آمریکا در آن را بر مبنای مفهوم برخورد تمدن‌ها تعریف کرده و به دولتمردان آمریکا درباره چگونگی «مدیریت» جهان معاصر رهنمود داده است. تز اصلی هانتینگتون در این مقاله این است که سیاست‌های جهانی از نظام دوقطبی دوران جنگ سرد و از مرحله چندقطبی پس از جنگ سرد که اوج آن جنگ خلیج فارس بود، عبور کرده و اکنون قبل از آن که بواقع وارد دوران چند قطبی قرن بیست و یک شود در حال گذار از یکی دو دهه دوران «تک قطبی - چند قطبی» است. در این دوران سخت و پیچیده آمریکا باید متوجه باشد که دیگر تنها ابرقدرت نیست بلکه فقط قدرت بزرگی است که در حل و فصل مسائل جهانی ناگزیر از جلب همکاری و مشارکت دیگر قدرتهای عمده است. هانتینگتون که عموماً نظریه‌هایش را مبنای رهنمودهای استراتژیک به دولتمردان آمریکا قرار می‌دهد در این مقاله نیز توصیه می‌کند که آمریکا باید از تک‌قطبی انگاشتن نظام جهانی پرهیز نماید و دولتمردان آمریکا باید متوجه باشند که آمریکا ابرقدرت بلامعارض نیست؛ از این رو نباید به عنوان ژاندارم جهانی عمل کند.



«ابر قدرت تنها» عنوان مقاله جدیدی است نوشته ساموئل هانتینگتون که در شماره اخیر فصلنامه فارین افیرز ارگان رسمی مؤسسه مطالعاتی شورای روابط خارجی در آمریکا به چاپ رسیده است. این مقاله در واقع بر مفاهیم و مفروضات نظریه برخورد تمدن‌ها مبتنی است، نظریه‌ای که انفجار عظیمی در مباحث علوم سیاسی و روابط بین‌الملل در دوران پس از جنگ سرد ایجاد کرد، هرچند این امر نه نشانگر صائب و بی‌عیب و نقص بودن این نظریه که ناشی از خلأ مفهومی در علوم سیاسی معاصر و عجز پارادایم‌های رایج در تحلیل تضادهای پس از جنگ سرد است. به هر حال این نظریه در چند سال گذشته توجه بسیاری از محافل علمی و سیاسی جهان را به نقش روزافزون فرهنگ و تمدن در روابط بین‌الملل جلب کرده و بحث‌های موافق و مخالف بسیاری به دنبال داشته است.

پس از گذشت شش سال از طرح نظریه برخورد تمدن‌ها و برگزاری دهها کنفرانس و نگارش صدها مقاله به زبانهای مختلف پیرامون آن، اکنون این سؤال مطرح است که هانتینگتون در پاسخ به طیف وسیع منتقدان خود تا چه حد نظریه‌اش را تعدیل یا از آن عدول کرده است؟ پاسخ به این پرسش را می‌توان در مقاله جدید هانتینگتون سراغ گرفت. چنین به نظر می‌رسد که هانتینگتون نه تنها از نظریه خود عدول نکرده که قدم فراتر نهاده و سیاست‌های جهانی معاصر را در چارچوب برخورد تمدن‌ها تعریف کرده و به تبیین راهکارهای مدیریت امور بین‌الملل توسط آمریکا پرداخته است. رویکرد منتقدان نظریه هانتینگتون اغلب چنان است که گویی وی برخورد خونین میان تمدن‌های هشتگانه را اجتناب‌ناپذیر انگاشته یا مشوق آن بوده است. چنین گمانی البته از ساده‌اندیشی ناشی از عدم شناخت عالمانه نظریه مذکور مایه گرفته است. اشکال این است که غالب کسانی که از شکست نظریه برخورد تمدن‌ها صحبت می‌کنند، نه به مفهوم مورد نظر نویسنده از «برخورد» توجه کرده‌اند و نه به تردید هشدارگونه مستتر در مقاله‌وی که با علامت سؤال در پایان عنوان مقاله مشخص شده است. از این رو، در شناخت، تحلیل و نقد دقیق نظریه هانتینگتون

## آمریکا: ابر قدرت تنها (گذار از نظام تک قطبی - چند قطبی)

از: ساموئل هانتینگتون

ترجمه: مجتبی امیری وحید

سیاست‌های جهانی طی دهه‌های گذشته به دو شیوه تحول بنیادین یافته است: نخست این که اساساً در امتداد خطوط فرهنگی و تمدنی آرایش تازه‌ای پیدا کرده است (همان‌طور که ابتدا در مقاله‌ای در مجله فارین افیرز به طور کلی به آن اشاره و سپس در کتاب<sup>۳</sup> تشریح کرده‌ام). دوم آن که سیاست‌های جهانی همواره پیرامون قدرت و نزاع برای کسب آن بوده و امروزه نیز روابط بین‌الملل در جهت همان جنبه بسیار مهم در حال دگرگونی است. قدرت جهانی که در دوران جنگ سرد اساساً ساختار دوقطبی داشت اکنون ساختار بسیار متفاوتی پیدا می‌کند. در این مورد هم در کتاب خود ادله کافی ارائه کرده‌ام.

در جهان کنونی فقط یک ابرقدرت وجود دارد، لکن این نکته بدین معنا نیست که جهان تک‌قطبی است. نظام تک‌قطبی شامل تنها یک ابرقدرت و چند قدرت کوچک و بدون قدرتهای عمده است و در نتیجه، ابرقدرت می‌تواند به گونه‌ای مؤثر مسائل مهم بین‌المللی را به تنهایی حل کند، بی‌آنکه هیچ مجموعه‌ای از دیگر کشورها قدرت ممانعت داشته باشد. برای چندین سده، جهان کلاسیک تحت کنترل رُم و در زمانهای آسیای شرقی تحت کنترل چین الگوی مشابهی داشتند. در نظام دوقطبی، مانند نظام حاکم در دوران جنگ سرد، دو ابرقدرت وجود دارد و مناسبات میان آنها نیز محور سیاست‌های جهانی است. در چنین نظامی هر یک از دو ابرقدرت بر مجموعه‌ای از کشورهای متحد مسلط است و با ابرقدرت دیگر برای اعمال نفوذ در کشورهای غیرمتحد رقابت می‌کند. نظام چندقطبی دارای چند قدرت عمده با تواناییهای قابل قیاس با هم است. این قدرتها در روندی متغیر با یکدیگر همکاری و رقابت می‌کنند. در چنین نظامی، وجود ائتلافی از کشورهای عمده برای حل مسائل مهم بین‌المللی ضروری است. سیاست‌های اروپا برای قرن‌ها چنین الگویی داشت.

سیاست‌های بین‌المللی معاصر هیچ شباهتی به الگوهای سه‌گانه مذکور ندارد. نظام کنونی نظام پیچیده‌ای است؛ نظامی است «تک‌قطبی - چندقطبی»<sup>۴</sup> که در آن یک ابرقدرت و چند قدرت عمده وجود دارند. در چنین نظامی، برای

حل و فصل مسائل کلیدی بین‌المللی نه فقط اقدام تنها ابرقدرت، که نوعی ائتلاف سایر قدرتهای عمده نیز همواره مورد نیاز است. با وجود این، تنها ابرقدرت است که می‌تواند عمل مجموعه‌های سایر کشورها در مسائل کلیدی را و تو کند. ایالات متحده بدون تردید تنها کشوری است که در همه ابعاد قدرت - اقتصادی، نظامی، دیپلماتیک، ایدئولوژیک، تکنولوژیک و فرهنگی - دست بالا را دارد؛ و از توانایی و امکانات لازم برای پاسداری از منافع خود تقریباً در سراسر جهان برخوردار است. در سطح دوم نظام معاصر، قدرتهای عمده منطقه‌ای قرار می‌گیرند. این قدرتها بر مناطقی از جهان مسلط‌اند بدون آنکه همچون آمریکا بتوانند منافع و قابلیت‌های خود را در سطح جهان گسترش دهند. این قدرتهای عمده منطقه‌ای عبارتند از ترکیب آلمان - فرانسه در قاره اروپا؛ روسیه در اوراسیا؛ چین و تا حدودی ژاپن در آسیای شرقی؛ هند در آسیای جنوبی؛ ایران در آسیای جنوب غربی؛ برزیل در آمریکای لاتین و آفریقای جنوبی و نیجریه نیز در آفریقا. در سطح سوم، قدرتهای درجه دوم منطقه‌ای قرار دارند که اغلب منافعشان با منافع کشورهای قوی‌تر منطقه‌ای در تعارض است. قدرتهای درجه دوم منطقه‌ای عبارتند از: انگلیس نسبت به ترکیب آلمان - فرانسه در اروپا؛ اوکراین نسبت به روسیه؛ ژاپن در قیاس با چین؛ کره جنوبی در مقایسه با ژاپن؛ پاکستان در برابر هند؛ عربستان در مقابل ایران؛ و آرژانتین در مقایسه با برزیل.

در نظام تک‌قطبی، ابرقدرت یا هژمون با هیچ‌گونه چالشی از سوی قدرتهای عمده مواجه نیست و معمولاً تا زمانی که از درون متلاشی نشده یا از خارج نظام تحت فشار قرار نگرفته باشد قادر است سلطه خود را بر کشورهای کوچک حفظ کند که این وضع در مورد رُم در قرن پنجم و چین در قرن نوزدهم صادق بود. در نظام چندقطبی، هر قدرتی ممکن است نظامی تک‌قطبی را که خود در آن تنها قدرت مسلط است ترجیح دهد، ولی با مقاومت دیگر قدرتهای عمده برای جلوگیری از تحقق چنین وضعی روبرو خواهد شد، همان‌طور که در سیاست‌های اروپا اغلب چنین وضعی وجود داشته است. در دوران جنگ سرد، هر یک از دو ابرقدرت آشکارا وجود نظامی تک‌قطبی تحت سلطه خود را ترجیح می‌داد. هر چند که پویاییهای

○ رویکرد منتقدان  
نظریه هانتینگتون اغلب  
چنان است که گویی وی  
بر خورد خونین میان  
تمدنهای هشتگانه را  
ناگزیر انگاشته یا مشوق آن  
بوده است.

ناشی از رقابت و همچنین توجه به موقع دو ابر قدرت به عواقب فاجعه آمیزی که کاربرد نیروی نظامی برای ایجاد نظام تک قطبی می توانست متوجه آنها سازد سبب شد که نظام دوقطبی برای مدت چهار دهه و تا هنگام بروز ناتوانی در یکی از طرفین برای ادامه رقابت، دوام پیدا کند.

در هر يك از این نظامها، قدرتمندترین بازیگران منافع خود را در حفظ آن نظام می دیدند. اما چنین وضعی در مورد نظام «تک قطبی - چندقطبی» کمتر صادق است. ایالات متحده آشکارا نظامی را ترجیح می دهد که خود در آن قدرت مسلط (هژمون) باشد و اغلب نیز چنان رفتار می کند که گویی چنین نظامی وجود دارد. از سوی دیگر، قدرتهای عمده نیز طالب نظامی چندقطبی هستند که در آن بتوانند منافع خود را به طور يك جانبه یا دستجمعی فارغ از محدودیتهای اجبار و فشارهای ابر قدرت تعقیب کنند. آنها از تلاش آمریکا برای دستیابی به سلطه جهانی احساس خطر می کنند. مقامات آمریکایی نیز از ناکامی خود در تحقق بخشیدن به چنین سلطه ای احساس سرخوردگی می نمایند. بدین ترتیب، هیچ يك از صاحبان اصلی قدرت در امور جهانی از وضع موجود خشنود نیستند.

کوششهای ابر قدرت برای ایجاد نظام تک قطبی، دیگر قدرتهای عمده را تحریک می کند که در جهت برقرار ساختن نظام چندقطبی بر تلاش خود بیفزایند. تقریباً همه قدرتهای عمده منطقه ای هر روز بیشتر دفاع از منافع متمایز شان را که اغلب نیز با منافع آمریکا در تعارض است، خود به دست می گیرند. بنابراین، سیاستهای جهانی از نظام دوقطبی دوران جنگ سرد و از مرحله چندقطبی - که اوج آن جنگ خلیج فارس بود - عبور کرده و اکنون نیز قبل از آن که واقعاً وارد دوران چندقطبی قرن بیست و یک شود، در حال گذار از یکی دو دهه دوران «تک قطبی - چندقطبی» است. ایالات متحده، به گفته زیبگنیو برژنسکی نخستین، آخرین و یگانه ابر قدرت جهانی خواهد بود.

### چندان هم بلامعارض نیست<sup>۵</sup>

مقامات آمریکایی به طور کاملاً طبیعی چنان رفتار می کنند که گویی نظامی تک قطبی بر جهان حاکم است. آنان مغرور از قدرت و فضیلت

آمریکایی، ایالات متحده را هژمون خیر خواه معرفی و برای دیگر کشورها در مورد اعتبار جهانشمول اصول، رفتار و نهادهای آمریکایی موعظه می کنند. رئیس جمهور آمریکا در اجلاس ۱۹۹۷ سران هفت کشور بزرگ صنعتی در شهر دنور به موفقیت های اقتصادی آمریکا بعنوان الگویی برای دیگران مباحثات کرد. مدللین آلبرایت وزیر امور خارجه، ایالات متحده را «کشوری انکار ناپذیر» خواند و گفت: «سر بلند ایستاده ایم و فراتر از دیگر کشورها به آینده می نگریم». این سخنی است درست و در مفهوم دقیق خود بدین معناست که ایالات متحده در هر گونه کوششی برای مواجهه با مشکلات عمده جهانی مشارکت انکار ناپذیر دارد. لکن از این نظر خطاست که تلویحاً دیگر کشورها را انکار پذیر و نیز انکار ناپذیری آمریکا را منشأ خردمندی می داند. ایالات متحده برای حل هر مسأله ای ناگزیر به همکاری برخی از کشورهای عمده نیازمند است.

«استراب تالبوت» قائم مقام وزیر امور خارجه آمریکا تصوّراتی را که دیگران از سلطه طلبی آمریکا دارند، این گونه توجیه کرده است: ایالات متحده به شیوه و درجه بی سابقه ای در تاریخ قدرتهای بزرگ، قدرت خود را که واقعاً نیز بسیار عظیم است، نه در قالب توانایی اش برای اعمال سلطه بر دیگران و حفظ آن بلکه در قالب توانایی اش برای همکاری با دیگران در جهت مصالح کل جامعه بین المللی تعریف می کند. . . . سیاست خارجی آمریکا هوشمندانه به منظور ارتقاء ارزشهای جهانی تدوین شده است. «لورنس سامرز» قائم مقام وزیر خزانه داری، ایالات متحده را «نخستین ابر قدرت غیر امپریالیست» نامیده است. این موجز ترین بیانی است که در مورد سندروم «هژمون بلامعارض» گفته شده است. ادعایی که در آن با سه کلمه، یگانه بودن آمریکا، فضیلت آمریکا و قدرت آمریکا مورد تمجید قرار می گیرد.

سیاست خارجی آمریکا تا حدود زیادی از چنین باورهایی مایه گرفته است. ایالات متحده در چند سال گذشته، افزون بر مسائل دیگر، کوشیده با چنین وانمود کرده است که سعی دارد اقدامات زیر را کم و بیش به طور يك جانبه انجام دهد:

\* فشار آوردن بر دیگر کشورها برای پذیرش ارزشها و شیوه آمریکایی در مورد حقوق بشر و

○ پیشنهاد گفتگوی تمدن ها از سوی رئیس جمهور ایران و همچنین برخی دیگر از مقامهای سیاسی و علمی جهان، گویای اهمیت فزاینده عنصر فرهنگ و تمدن در روابط میان کشورهاست.

دموکراسی؛

\* جلوگیری از دستیابی سایر کشورها به امکاناتی نظامی کسه می تواند برتری توان غیرهسته ای آمریکا را خنثی کند؛

\* تحمیل قوانین آمریکا به گونه فراملی بر سایر جوامع؛

\* ارزیابی کشورها بر مبنای میزان پایبندیشان به معیارهای آمریکایی در زمینه حقوق بشر، مواد مخدر، تروریسم، تسلیحات هسته ای، تسلیحات موشکی و اکنون هم آزادی مذهبی؛

\* تحریم اقتصادی آن دسته از کشورهایی که رفتارشان در زمینه های یادشده منطبق با معیارهای آمریکایی نیست؛

\* ترغیب منافع اشتراکی آمریکا زیر لوای شعار تجارت آزاد و بازار آزاد؛

\* شکل دهی به سیاستهای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به گونه ای که در خدمت همان منافع اشتراکی آمریکا باشد؛

\* دخالت در منازعات محلی که در آنها دارای منافع نسبتاً اندکی است؛

\* تلاش برای وادار ساختن سایر کشورها به پذیرش سیاستهای اقتصادی و اجتماعی که متضمن منافع اقتصادی آمریکاست؛

\* ترغیب فروش تسلیحات آمریکایی به کشورهای خارجی و همزمان، تلاش برای جلوگیری از فروش رقابت آمیز همان اقلام توسط سایر کشورها؛

\* فشار آوردن برای کنار گذاشته شدن یک دبیر کل سازمان ملل متحد و اعمال نفوذ در خصوص تعیین جانشین وی؛

\* افزایش تعداد اعضای ناتو که در آغاز شامل مجارستان، لهستان و جمهوری چک می باشد و نه کشور دیگری؛

\* حمله نظامی به عراق و سپس تحمیل شدیدترین تحریم های اقتصادی به رژیم آن کشور؛

\* رده بندی برخی از کشورها تحت عنوان «کشورهای یاغی» و کنار گذاشتن آنها از نهادهای جهانی به علت تسلیم نشدنشان در برابر خواسته های آمریکا.

ایالات متحده در دوران تک قطبی پس از پایان جنگ سرد و سقوط اتحاد جماهیر شوروی معمولاً می توانست خواسته هایش را به دیگر

کشورها تحمیل کند. آن دوران سپری شده است. اکنون آمریکا سعی دارد از تحریم اقتصادی و تجاوز نظامی به صورت دواجزار اصلی اعمال زور استفاده کند. البته، تحریمها در صورتی مؤثر می افتد که سایر کشورها نیز از آن حمایت کنند، روندی که در حال کاهش است. بنابراین، ایالات متحده یا یک جانبه تحریمها را به زیان منافع اقتصادی خود و روابطش با متحدان و دوستانش اعمال می کند یا از تحریمها دست می کشد. در هر دو صورت این تحریمها مظهر ضعف آمریکا بوده است.

ایالات متحده با هزینه نسبتاً کمتری می تواند از بمباران و موشک کروز برای حمله به دشمنانش استفاده کند، هر چند دستاورد چنین اقداماتی به تنهایی ناچیز است. مداخلات جدی تر نظامی هم مستلزم تحقق سه شرط است:

\* آنها را باید در قالب برخی سازمانهای بین المللی مانند سازمان ملل متحد که خود نیز مشمول وتوی روسیه، چین، یا فرانسه می باشد، مشروعیت بخشید؛

\* این مداخلات همچنین نیازمند مشارکت نیروهای متحدان است که ممکن است صورت گیرد یا نگیرد؛

\* و نهایتاً این که از این حملات نباید صدمه جانی و اساساً هیچ لطمه جانی متوجه آمریکا شود.

حتی در صورت تحقق سه شرط یادشده، آمریکا باز با این خطر روبروست که اقدامات فوق ممکن است سبب برانگیخته شدن موج اعتراضات داخلی و همچنین واکنش های گسترده سیاسی و عمومی در خارج بر ضد آمریکا گردد.

به نظر می رسد که مقامات آمریکایی از درک این حقیقت عاجزند که معمولاً ایالات متحده هر چه بیشتر یک رهبر خارجی را مورد حمله قرار دهد، موجب افزایش محبوبیت وی در میان ملتش، به دلیل ایستادگی در برابر بزرگترین قدرت، می گردد. سرنوشت فیدل کاسترو که تاکنون دوران زمامداری هشت رئیس جمهور آمریکا را سپری کرده و نیز اسلوبدان میلانوسویچ و صدام حسین، نشان می دهد که سیاست تضعیف رهبران تاکنون در کم کردن مدت زمان بقای آنها بر اریکه قدرت شکست خورده است. در حقیقت، بهترین شیوه برای ادامه حیات یک دیکتاتور حاکم بر کشوری

○ نظام دو قطبی دوران جنگ سرد و مرحله چند قطبی پس از جنگ سرد که اوج آن جنگ خلیج فارس بود سپری گشته و اکنون پیش از آن که در واقع وارد دوران چند قطبی سده بیست و یکم شود، در حال گذار از یکی دو دهه دوران «تک-چند قطبی» است.

کوچک تحریک کردن آمریکا است به این که او را بعنوان رژیم یاغی و خطری برای صلح جهانی طرد نماید.

دولت کلینتون، کنگره و مردم آمریکا هیچ یک آماده پرداختن بهای سنگین و پذیرش خطرات رهبری جهانی یک جانبه آمریکا نیستند. برخی از طرفداران رهبری آمریکا در جهان خواهان افزایش ۵۰ درصدی هزینه‌های نظامی کشور هستند. اما این افزایش نشدنی است. پرواضح است که افکار عمومی آمریکا نیازی به تخصیص منابع و صرف نیرو برای تحقق هژمونی آمریکا نمی‌بیند. در یک نظرخواهی که در سال ۱۹۹۷ انجام شد، فقط ۱۳ درصد از نقش فائق آمریکا در مسائل جهانی طرفداری کردند در حالی که ۷۴ درصد خواهان مشارکت ایالات متحده با دیگر کشورها در قدرت بودند. نتیجه نظرخواهی‌های دیگر نیز نزدیک به این بوده است. بی‌علاقگی مردم آمریکا نسبت به مسائل بین‌المللی امری فراگیر است و روند نزولی شدید پوشش حوادث خارجی در رسانه‌های گروهی نیز بر شدت این بی‌علاقگی افزوده است، به گونه‌ای که ۵۵ تا ۶۶ درصد از جامعه مردم معتقدند حوادث اروپای غربی، آسیا، مکزیک و کانادا بر زندگی آنها تأثیری اندک دارد یا فاقد هر گونه اثری است. بدین سان، ایالات متحده برای ایجاد نظام تک‌قطبی جهانی فاقد پایگاه سیاسی داخلی است: حقیقتی که ممکن است بسیاری از دست‌اندرکاران سیاست خارجی آن را نادیده بگیرند یا نسبت به آن ابراز تأسف کنند. رهبران آمریکا پیوسته تهدید می‌کنند و وعده می‌دهند، اما در عرصه عمل از انجام آنها ناتوانند. چنین رفتاری موجب شده که سیاست خارجی آمریکا به سیاست «شعار و عقب‌نشینی» تبدیل گردیده و همچنین به گونه‌ای فزاینده بعنوان «هژمون میان‌تهی» شناخته شود.

### ابرقدرت سرکش

ایالات متحده با عمل کردن بر مبنای این فرض که جهان تک‌قطبی است، به صورت فزاینده‌ای در جهان تنها می‌شود. رهبران آمریکا پیوسته ادعا می‌کنند که از جانب «جامعه جهانی» سخن می‌گویند. اما از جامعه جهانی چه کسی را مدنظر دارند؟ آیا منظورشان چین، روسیه، هند، پاکستان، ایران، جهان عرب، اتحادیه کشورهای

جنوب شرقی آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین، یا فرانسه است؟ کدام یک از این کشورها یا مناطق، ایالات متحده را سخنگوی جامعه‌ای می‌دانند که خود عضو آن هستند؟ آمریکا در بهترین حالت سخنگوی جامعه‌ای متشکل از خوشایندان آنگلو ساکسن می‌باشد یعنی در اکثر مسائل جهانی با بریتانیا، کانادا، استرالیا، نیوزلاند؛ و با آلمان و برخی دموکراسی‌های کوچک‌تر اروپایی پیرامون بسیاری از مسائل جهانی؛ با اسرائیل در برخی از مسائل خاورمیانه و در اجرای تحریم‌های سازمان ملل متحد نیز با ژاپن هم‌نواست. اینها کشورهای مهمی هستند ولی کل جامعه جهانی در آنها خلاصه نمی‌شود.

ایالات متحده در مسائل جهانی یکی پس از دیگری خود را به گونه روزافزون تنها یافته و با مشارکت یک یا چند کشور، رودرویی اکثریت کشورهای ملت‌های جهان قرار می‌گیرد. این مسائل جهانی عبارت است از: هزینه‌های سازمان ملل متحد؛ تحریم اقتصادی کوبا، ایران، عراق و لیبی؛ معاهده مین‌های زمینی؛ مسئله افزایش دمای زمین؛ دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی؛ خاورمیانه؛ کاربرد نیروی نظامی در مورد عراق و یوگسلاوی؛ اعمال تحریم‌های جدید اقتصادی در مورد ۳۵ کشور طی سالهای ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶. در این مسائل و مسائلی دیگر، جامعه بین‌الملل در یک طرف و ایالات متحده در طرف دیگر قرار دارد. مدار کشورهایی که منافع خود را با منافع آمریکا همسو می‌بینند تنگ‌تر می‌شود. این نکته، گذشته از دیگر موارد، در نحوه صف‌آرایی کشورهای اصلی عضو شورای امنیت مشهود است. این صف‌آرایی در خلال نخستین دهه جنگ سرد به صورت ۴ به ۱ بود یعنی ایالات متحده، انگلستان، فرانسه و چین در برابر اتحاد جماهیر شوروی بودند؛ پس از آن که دولت کمونیستی مائو جای چین را در شورای امنیت گرفت، صف‌بندی نیز تغییر کرد و آمریکا، انگلیس و فرانسه در برابر اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفتند و چین هم با موضع متغیر در میان آنها. اکنون وضع به صورت ۲-۱-۲ در آمده است، به این ترتیب که ایالات متحده و انگلیس در برابر چین و روسیه‌اند و فرانسه هم در میان قرار گرفته است. در حالی که ایالات متحده پیوسته کشورهای مختلف را تحت عنوان «کشورهای یاغی» طرد می‌کند خود در نزد

○ در سطح دوم نظام کنونی، قدرتهای عمده منطقه‌ای قرار می‌گیرند که عبارتند از آلمان-فرانسه در اروپا؛ روسیه در اوراسیا؛ چین و تا اندازه‌ای ژاپن در آسیای شرقی؛ هند در آسیای جنوبی؛ ایران در آسیای جنوب غربی؛ برزیل در آمریکای لاتین؛ و آفریقای جنوبی و نیجریه در آفریقا.

بسیاری از کشورها به ابر قدرت سرکش تبدیل می‌شود. یکی از دیپلمات‌های برجسته ژاپن به نام «هیساشی اوادا» (Hisashi Owada) استدلال کرده بود که ایالات متحده پس از پایان جنگ جهانی دوم سیاست «جهانگرایی یک‌جانبه» را از طریق عرضه خدمات عمومی به صورت تأمین امنیت، مخالفت با کمونیسم، اقتصاد آزاد جهانی، کمک به توسعه اقتصادی و وجود نهادهای بین‌المللی قدرتمندتر در پیش گرفته بود ولی اکنون با اتخاذ سیاست «یک‌جانبه‌گرایی جهانی»<sup>۷</sup> و بدون کمترین توجه به منافع دیگران در پی تأمین منافع خود می‌باشد. تبدیل شدن ایالات متحده به کشوری انزواطلب و کناره‌گرفتنش از جهان غیر محتمل خواهد بود، لکن آمریکا می‌تواند رفته‌رفته از بخش عمده‌ای از جهان بریده و منقطع گردد.

چنانچه وجود جهان تک‌قطبی اجتناب‌ناپذیر باشد، ممکن است بسیاری از کشورها نقش آمریکا را به‌عنوان هژمون ترجیح دهند، لکن بیشتر به این دلیل که آمریکا در فاصله‌ای دور از آنها قرار دارد و از این رو، تلاشش برای تصرف بخشی از سرزمین آنها غیرمحتمل است. کشورهای درجه دوم منطقه‌ای نیز قدرت آمریکا را به‌خاطر این که مانعی در برابر سیطره دیگر کشورهای عمده منطقه‌ای است، بهای می‌دهند. با این همه، تنها هژمون است که خود را هژمون بلامعارض می‌بیند. به گفته یکی از دیپلمات‌های انگلیسی: «شما فقط در آمریکا درباره وجود اشتیاق جهانی به رهبری ایالات متحده می‌خوانید، در حالی که در دیگر نقاط جهان صحبت از تکبر و یک‌جانبه‌گرایی آمریکا است.»

رهبران سیاسی و فکری اکثر کشورهای جهان سخت در برابر فرایند پدید آمدن جهانی تک‌قطبی مقاومت می‌کنند و خواستار ظهور نظام چندقطبی حقیقی هستند. به گزارش دانش‌پژوهان شرکت‌کننده در کنفرانس سال ۱۹۹۷ دانشگاه هاروارد، آمریکا از نظر نخبگان دستکم دو سوم جمعیت جهان - چینیان، روسیان، هندیان، اعراب، مسلمانان و آفریقاییان - آمریکا بزرگترین تهدید خارجی موجود برای جوامعشان می‌باشد. آنها آمریکا را تهدید نظامی تلقی نمی‌کنند بلکه آن را خطری برای تمامیت ارضی، استقلال، شکوفایی و آزادی عمل خود می‌پندارند. به نظر آنها آمریکا کشوری است متجاوز، مداخله‌گر، استثمارگر،

یک‌جانبه‌گر، سلطه‌گر، ریاکار، دارای معیارهای دوگانه و رفتاری که به گفته آنها با «امپریالیسم مالی» و «استعمارگری فکری» نشان‌پردازی می‌شود و سیاست خارجی‌اش نیز عمیقاً تحت تأثیر سیاست‌های داخلی است. به گزارش یک دانش‌پژوه هندی، آمریکا از نظر نخبگان هندی تهدیدی سیاسی و دیپلماتیک به‌شمار می‌رود. آمریکا تقریباً در تمام مسائل مورد توجه هند اعم از مسائل هسته‌ای، فنی، اقتصادی، زیست‌محیطی یا سیاسی از قدرت و توپیا بسیج کردن دیگران برخوردار است. بدین معنا که آمریکا می‌تواند مانع تحقق اهداف هند شود و همچنین قادر است سایر کشورها را برای تنبیه هند بسیج نماید. «گناه هند این است که در پی کسب قدرت، ثروت و شهرت است.» سیاست آمریکا از نظر روسیه به‌قول دانش‌پژوهان روسی شرکت‌کننده در کنفرانس هاروارد، سیاست «همکاری زورگویانه»<sup>۸</sup> است. همه روسیان با جهان متکی بر رهبری مسلط آمریکا که در مرز هژمون حرکت کند، مخالفند. به‌همین ترتیب، شرکت‌کنندگان چینی نیز در این کنفرانس اظهار می‌کردند که به‌اعتقاد رهبران چین «سلطه هژمونیک و سیاست‌های معطوف به قدرت» تهدیدهای اصلی نسبت به صلح، ثبات و نسبت به کشور چین است؛ یعنی به گفته آنها سیاست‌های آمریکا در جهت تضعیف و ایجاد تفرقه میان کشورهای سوسیالیستی و کشورهای در حال توسعه طراحی شده است. نخبگان عرب نیز ایالات متحده را در امور جهانی چون یک نیروی شیطنانی می‌بینند. به‌همین نحو، عموم مردم ژاپن بر پایه یک نظر خواهی که در سال ۱۹۹۷ انجام شده، ایالات متحده را پس از کره شمالی دومین تهدید برای ژاپن تلقی می‌کنند.

چنین واکنش‌هایی را باید انتظار داشت. رهبران آمریکا معتقدند که امور جهانی به آنها مربوط است. سایر کشورها نیز معتقدند رویدادهای منطقه آنها، به خودشان مربوط است نه آمریکا. این واکنشی است کاملاً بی‌پرده. همان‌طور که نلسون ماندلا گفت: «کشور» (جسارت کشور دیگری را که بگوید ما باید به کجا برویم یا با چه کشوری دوست باشیم، نمی‌پذیرد. ما نمی‌توانیم بپذیریم که کشوری نقش ژاندارم جهانی برای خود قائل شود.» در جهان دوقطبی، بسیاری از کشورها حمایت ایالات متحده را در

○ مدار کشورهای که  
منافع خود را با منافع  
آمریکا هم‌سو می‌بینند  
پیوسته تنگ‌تر می‌شود.  
این نکته، گذشته از دیگر  
موارد، در نحوه صف‌آرایی  
کشورهای عضو شورای  
امنیت مشهود است.

قوی ترین نیروی موجود میان خود بوده‌اند.

برخی همکاریها در جهت مخالفت با سلطه‌گری صورت گرفته است. روابط میان جوامع غیر غربی بطور کلی رو به بهبود است. گردهمایی‌هایی تشکیل می‌شود که آمریکا مشخصاً در آنها غایب است، از جمله: نشست رهبران آلمان، فرانسه و روسیه که بریتانیا نزدیکترین دوست آمریکا نیز در آن حضور نداشت؛ اجلاسهای دو جانبه چین و روسیه و اجلاسهای مشترک چین و هند؛ تلاشهایی که اخیراً در جهت بهبود روابط عربستان و ایران و عراق انجام گرفته است؛ و همچنین اجلاس بسیار موفقیت آمیز سران کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی در تهران به میزبانی ایران که با اجلاس مفتضح قطر راجع به توسعه اقتصادی خاورمیانه که بانی آن ایالات متحده بود همزمانی داشت. پریمکف نخست‌وزیر [سابق] روسیه، تشکیل «مثلث استراتژیک» روسیه، چین، و هند را به منظور ایجاد تعادل در برابر ایالات متحده تشویق می‌کند. «آموزه پریمکف» همواره از سوی بخش بزرگی از طیف سیاسی روسیه حمایت می‌شود.

تشکیل جامعه اروپا و ایجاد پول واحد اروپایی بی‌شک مهمترین حرکتی است که در راستای يك ائتلاف ضد سلطه‌گری صورت گرفته است، که البته به دوران پیش از پایان جنگ سرد بازمی‌گردد. به گفته وزیر خارجه فرانسه هوبرت ودرین، اروپا باید در درون خود متحد شود و وزنه‌ای برای متوقف ساختن سلطه ایالات متحده بر يك جهان چندقطبی به وجود آورد. بدیهی است که یورو، واحد پول مشترک اروپا، می‌تواند چالش مهمی در برابر سلطه دلار در بازارهای مالی جهان باشد.

با وجود همه این رجزخوانی‌های ضد سلطه‌گری، هنوز يك ائتلاف گسترده، فعال و رسمی ضد آمریکایی شکل نگرفته است. در توجیه این امر چند احتمال به ذهن خطور می‌کند: نخست این که، شاید هنوز برای تشکیل چنین ائتلافی خیلی زود باشد. در طی زمان ممکن است برخورد با هژمونی آمریکا تشدید شود و از خشم و ابراز مخالفت به صورت ضدیت و تقابل جمعی در آید. احتمال تهدید هژمونی آمریکا ضعیف‌تر و بعیدتر از احتمالی است که فتوحات نظامی قدرتهای سلطه‌گر اروپایی در گذشته داشت. بنابراین دیگر قدرتها می‌توانند در تشکیل يك

برابر ابرقدرت دیگر پذیرفته بودند. برعکس، در جهان «تک قطبی - چندقطبی» وجود يك ابرقدرت در جهان خود به خود تهدیدی است برای سایر قدرتهای عمده. این قدرتها یکی پس از دیگری روشن می‌کنند که در مناطقی که منافعشان غالب است، خواهان هم‌آوایی با ایالات متحده نیستند. برای مثال، ایران سخت مخالف حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس است. گرچه روابط بد کنونی میان ایالات متحده و ایران محصول انقلاب ایران است، اما حتی اگر الان شاه یا پسرش هم در ایران حاکم بودند، باز روابط دو کشور احتمالاً روبه‌خامت می‌رفت زیرا ایران حضور آمریکا در خلیج فارس را تهدیدی برای برتری خود در منطقه می‌بیند.

### واکنشهای انعطاف پذیر

کشورها نسبت به ابرقدرتی آمریکا به شیوه‌های گوناگون واکنش نشان می‌دهند. احساس فراگیر ترس، نفرت، و غبطه وجه نسبتاً ملایم این نوع واکنش‌هاست. بی‌گمان هرگاه ایالات متحده در مراحل با بر خورد تحقیر آمیز کسانی چون صدام یا میلانویچ روبرو می‌شود، بسیاری از کشورها فکر می‌کنند که بالاخره بر سر آمریکائیه‌ها همان چیزی آمده که سزاوارش بوده‌اند. در سطحی نسبتاً بالاتر، این احساس بیزاری ممکن است به صورت بروز مخالفت سایر کشورها از جمله متحدان، اجتناب از همکاری با ایالات متحده در مسائل خلیج فارس، کوبا، لیبی، ایران، مسائل فرامرزی، گسترش تسلیحات هسته‌ای، حقوق بشر، سیاستهای تجاری، و غیره تجلی کند. در مواردی معدود نیز وقتی کشورها تلاش کرده‌اند سیاست آمریکا را شکست دهند، احساس خشم به‌ابراز مخالفت علنی تبدیل شده است. تشکیل اتحادی ضد سلطه‌گری، مشارکت چند قدرت عمده، بالاترین سطح واکنش است. چنین گروه‌بندی در يك جهان تک قطبی غیرممکن است زیرا دیگر کشورها برای تشکیل آن بسیار ضعیفند و در جهان چندقطبی نیز این نوع گروه‌بندی‌ها زمانی میسر می‌شود که يك کشور به اندازه‌ای قوی و مشکل‌زا شود که محرک تشکیل آن گردد. مع‌هذا، این امر در يك جهان «تک قطبی - چندقطبی» پدیده‌ای طبیعی است. در طول تاریخ، قدرتهای عمده در پی ایجاد توازن در برابر سلطه

○ ایالات متحده  
در حالی که پیوسته  
کشورهای مختلف را  
با عنوان «یاغی» محکوم و  
طرده می‌کند، خود  
رفته‌رفته در چشم بسیاری  
از کشورها به «ابر قدرت  
سرکش» تبدیل می‌شود.

ائتلاف ضد سلطه آمریکایی صبورانه‌تر عمل کنند.

دوم آن‌که، کشورها در عین مخالفت احتمالی با سلطه و ثروت آمریکا خواهان بهره‌مندی از آنها نیز هستند. آمریکا به آن دسته از کشورهایی که از رهبری آمریکایی پیروی می‌کنند به طرق مختلف پاداش می‌دهد، از جمله: فراهم ساختن امکان دسترسی آنها به بازار آمریکا، برنامه کمک‌های خارجی، کمک نظامی، معافیت آنها از تحریمها، سکوت در برابر عدول آنها از هنجارهای آمریکایی (مانند نقض حقوق بشر در عربستان و تسلیحات هسته‌ای اسرائیل)، حمایت از عضویت آنها در سازمانهای بین‌المللی، و تطمیع رهبران سیاسی و دیدار آنها از کاخ سفید. هر یک از قدرتهای عمده منطقه‌ای نیز در منازعات خود با دیگر قدرتهای منطقه‌ای مایلند حمایت آمریکا از آنها تضمین شود. با توجه به فواید ناشی از رابطه با ایالات متحده، روند مناسبی که ممکن است برای کشورها در این زمینه وجود داشته باشد در قاموس روابط بین‌الملل «الحاق به جمع» است نه ایجاد «موازنه» در برابر ایالات متحده. البته در گذر زمان، با افول قدرت آمریکا منافع ناشی از همکاری با آمریکا و همچنین هزینه‌های مخالفت با آن کاهش خواهد یافت. بنابراین، عامل فوق این احتمال را تقویت می‌کند که در سالهای آتی ائتلاف ضد سلطه‌گری شکل بگیرد.

سوم، نظریه‌ای در روابط بین‌الملل که در شرایط کنونی جهان ایجاد موازنه را توصیه می‌کند، نظریه‌ای است که در چارچوب نظام اروپایی و ستفالی در سال ۱۶۴۸ شکل گرفت. در آن نظام، همه کشورهای فرهنگ مشترک اروپایی داشتند، فرهنگ مشترکی که آنها را عمیقاً از ترکهای عثمانی و دیگران متمایز می‌ساخت. آنها همچنین دولت-ملت را به‌عنوان واحد اصلی در روابط بین‌الملل و نیز همسنگی حقوقی و نظری دولت‌ها را با وجود تفاوت‌های آشکار در وسعت، ثروت و قدرت، پذیرفته بودند. گرچه مشترکات فرهنگی و همسنگی حقوقی کارآیی یک نظام مبتنی بر موازنه قدرت را برای مقابله با ظهور یک هژمون تسهیل می‌کرد، کارآیی آن حتی در آن زمان هم اغلب ناقص بود.

سیاست‌های جهانی اکنون چندتمدنی است. فرانسه، روسیه و چین ممکن است در چالش با

سلطه آمریکا دارای منافع مشترکی باشند لکن فرهنگ‌های بسیار متفاوتشان احتمالاً سازماندهی یک ائتلاف مؤثرتر را برای آنها دشوار می‌سازد. بعلاوه، طرح برابری دولت-ملت‌ها از نظر حقوقی و حاکمیت نقش مهمی در روابط میان جوامع غیرغربی که سلسه‌مراتب را به‌جای برابری به‌عنوان رابطه عادی میان مردم دیده‌اند، بازی نکرده است. یرشش اصلی در زمینه روابط کشورها این است که کدام طرف نقش درجه یک و کدام یک نقش درجه دو دارد. دستکم یکی از عوامل مهم از هم‌پاشیدگی اتحاد چین و شوروی در اواخر دهه ۵۰ میلادی این بود که مائو نمی‌خواست در مناسبات با جانشینان استالین در کرملین نقش درجه دو داشته باشد. اکنون نیز روسیه از این که بعنوان شریک کوچکتر چین، که کشوری است با جمعیت بیشتر و اقتصاد پویاتر، در نظر گرفته شود آکراه دارد. این همان نکته‌ای است که مانع از ائتلاف ضد آمریکایی میان چین و روسیه شده است. بنابراین، اختلافات فرهنگی، حسادتها و رقابتهای ممکن است جلوی اتحاد قدرتهای عمده برضد ابرقدرت را بگیرد.

چهارم، سرچشمه اصلی مناقشه میان ابرقدرت و قدرتهای عمده منطقه‌ای، دخالت ابرقدرت به‌منظور محدود ساختن، مقابله با و شکل‌دهی به رفتار قدرتهای عمده منطقه‌ای است. دخالت ابرقدرت منبعی است که قدرتهای درجه دو منطقه‌ای می‌توانند بالقوه از آن در مقابل قدرتهای عمده منطقه‌ای استفاده کنند. ابرقدرت و قدرتهای درجه دوم در منطقه در بیشتر اوقات، اگر نه همیشه، در برابر قدرتهای عمده منطقه منافع همسو دارند و بنابراین انگیزه قدرتهای درجه دو در پیوستن به ائتلافی برضد ابرقدرت ضعیف خواهد بود.

### پلیس تنها

در سالهای آتی، کش متقابل قدرت و فرهنگ به نحو قاطع چارچوب ائتلاف و دشمنی میان کشورها را تعیین خواهد کرد. به‌لحاظ فرهنگی، احتمال همکاری میان کشورهایی که اشتراك فرهنگی دارند و دشمنی میان کشورهایی که فرهنگ‌های بسیار متفاوت دارند، بیشتر است. از نظر قدرت، منافع مشترک ایالات متحده و قدرتهای درجه دو منطقه‌ای اقتضا می‌کند که آنها سلطه

○ آمریکا از دید نخبگان دستکم دو سوم ملت‌های جهان - چینیان، روسیان، هندیان، اعراب، مسلمانان و آفریقایان - بزرگترین تهدید خارجی برای جوامعشان است.



عمده جهانی مآلاً به همکاری دستکم برخی از قدرتهای عمده نیاز دارد. تحریمها و مداخلات يك جانبه نسخه‌هایی است برای اقتضاحات در سیاست خارجی.

دوم، رهبران آمریکا باید از این توهم ناشی از بلامعارض بودن ایالات متحده دست بردارند که منافع و ارزشهای آمریکایی با ارزشهای سایر کشورهای جهان به‌طور طبیعی همساز است. در مواقعی ممکن است رفتار آمریکا در خدمت منافع مردم و در جهت تأمین اهدافی مقبول باشد، لکن همیشه چنین نیست، در مواردی به‌علت وجود مؤلفه اخلاقی منحصر بفرد در سیاست خارجی آمریکا، و اساساً بدین دلیل که آمریکا تنها ابرقدرت است و از این رو، منافع الزاماً متمایز از منافع دیگر کشورهاست. این نکته آمریکارادر نزد دیگر کشورها منحصر بفرد می‌سازد، نه بلامعارض.

سوم، در حالی که ایالات متحده قادر به ایجاد جهان تک‌قطبی نیست، منافع اقتصادی می‌کند که از موقعیت خود بعنوان تنها ابرقدرت موجود در نظام بین‌المللی استفاده کند و منابع خود را در جهت جلب همکاری دیگر کشورها به منظور مواجهه با مسائل جهانی به شیوه‌ای که منافع آمریکا نیز تأمین گردد، به کار گیرد. این امر اساساً نه تنها مستلزم تدوین يك استراتژی نظیر استراتژی بیسمارک است، چنان که جوزف جوف (Josef Joffe) توصیه کرده است، بلکه همچنین برای اجرای آن نیز وجود استعدادی نظیر استعداد بیسمارک ضروری است. به هر تقدیر، چنین وضعی برای همیشه پایدار نیست.

چهارم، کنش متقابل میان قدرت و فرهنگ معانی خاصی برای روابط اروپا-آمریکا دارد. پویایی قدرت منشأ رقابت است؛ مشترکات فرهنگی تسهیل‌کننده همکاری است. تقریباً تحقق همه اهداف عمده آمریکا منوط به تفوق اصل دوم بر اول است. رابطه با اروپا در موفقیت سیاست خارجی آمریکا نقش محوری دارد و با توجه به دیدگاههای طرفدار و ضد آمریکایی بریتانیا و فرانسه، به ترتیب، رابطه آمریکا و آلمان عامل کلیدی در مناسبات آمریکا با اروپا است. همکاری سالم با اروپا علاج تنهایی آمریکا در عرصه ابرقدرتی است.

ریچارد هاس (Richard N. Haass)، معتقد

دولتهای عمده را در مناطق خود محدود کنند. از این رو، ایالات متحده از طریق تقویت اتحاد نظامی خود با ژاپن و حمایت از توسعه محدود تواناییهای نظامی آن کشور، به‌چین هشدار داده است. روابط ویژه ایالات متحده با بریتانیا اهرمی است در برابر قدرت اروپای یکپارچه در حال ظهور. آمریکا در جهت برقراری رابطه نزدیک با اوکراین به منظور مقابله با هرگونه گسترش قدرت روسیه تلاش می‌کند. با ظهور برزیل بعنوان کشور مسلط در آمریکای لاتین، ایالات متحده کشور آرژانتین را به عنوان يك متحد خارج از ناتو برای خود برگزیده است. ایالات متحده با عربستان به منظور مقابله با قدرت ایران در خلیج فارس و با موفقیت کمتری با پاکستان برای ایجاد توازن در برابر هند در آسیای جنوبی همکاری تنگاتنگ دارد. در همه موارد فوق، همکاری‌ها ناشی از منافع مشترکی است که در مهار کردن نفوذ قدرت عمده منطقه‌ای وجود دارد.

از قدرت و فرهنگ و کنش متقابل میان آنها چنین برمی‌آید که ایالات متحده با قدرتهای عمده منطقه‌ای احتمالاً روابط دشواری خواهد داشت، هر چند این دشواری در رابطه با جامعه اروپا و برزیل نسبت به سایر کشورها کمتر خواهد بود. از سوی دیگر، ایالات متحده باید همکاری مناسبی با همه قدرتهای منطقه‌ای درجه دو داشته باشد ولی روابط با قدرتهای درجه دوم منطقه‌ای که با آنها اشتراکات فرهنگی دارد (مانند بریتانیا، آرژانتین و احتمالاً اوکراین)، باید نزدیک‌تر از آن دسته از کشورهایی باشد که فرهنگ‌های متفاوتی دارند (مانند ژاپن، کره جنوبی، عربستان، پاکستان). سرانجام، تضاد میان قدرتهای عمده و قدرتهای درجه دو منطقه‌ای وابسته به تمدن واحد (مانند جامعه اروپا و بریتانیا، روسیه و اوکراین، برزیل و آرژانتین، ایران و عربستان) قاعدتاً می‌باید کمتر از تضاد میان کشورهای وابسته به تمدنهای متفاوت (مانند چین و ژاپن، ژاپن و کره، هند و پاکستان، اسرائیل و کشورهای عربی) باشد.

آثار جهان تک-چندقطبی بر سیاستهای آمریکا چیست؟

نخست، سبب می‌شود آمریکا از گفتار و رفتاری که از تصور تک‌قطبی بودن جهان سرچشمه می‌گیرد، دست بردارد. جهان تک‌قطبی نیست. ایالات متحده برای مواجهه با هر مسئله

○ بی‌گمان هرگاه ایالات متحده در مواردی با برخورد تحقیرآمیز کسانی چون صدام حسین یا میلاسویچ روبرو می‌شود، این نکته به ذهن بسیاری از کشورها می‌رسد که بالاخره بر سر آمریکاییان همان چیزی آمده که سزاوارش بوده‌اند.

○ در سالهای آینده،  
کنش متقابل قدرت و  
فرهنگ به گونه‌ای قاطع  
چارچوب ائتلاف و دشمنی  
میان کشورها را تعیین  
خواهد کرد.

است که ایالات متحده باید بعنوان يك پليس جهانی عمل کند. باتوجه به این که هاس در دوران ریاست جمهوری بوش مسئول امور خلیج فارس در کاخ سفید بود، طرح وی منعکس کننده تجربه و موفقیت‌های آن کابینه در ایجاد يك جبهه منسجم جهانی برای اخراج صدام از کویت می باشد. اما این مسئله مربوط به آن زمان و دوران تک قطبی بود. آنچه در آن هنگام اتفاق افتاد کاملاً با بحران عراق در زمستان ۱۹۹۸، یعنی هنگامی که فرانسه، روسیه و چین با استفاده از نیروی نظامی مخالفت کردند و آمریکا يك ائتلاف آنگلو- ساکسون تشکیل داد نه ائتلافی جهانی، متفاوت است. در دسامبر ۱۹۹۸ حمایت از حملات هوایی آمریکا و انگلیس به عراق نیز محدود بود و اعتراضات به آن گسترده. تعجب آورتر این که، هیچ يك از دولت‌های عربی از جمله کویت آن را تأیید نکردند. عربستان اجازه نداد ایالات متحده از جنگنده‌های هوایی مستقر در خاک آن کشور استفاده کند. تلاشهایی که در آینده برای یارگیری صورت خواهد گرفت بسیار شبیه چیزی خواهد بود که در سال ۱۹۹۸ اتفاق افتاد، نه آنچه در سال ۱۹۹۰-۹۱ دیدیم. همچنان که نلسون ماندلا گفته، بیشتر مردم جهان نمی خواهند آمریکا پليس جهان باشد.

در جهان چندقطبی سده بیست و یکم، قدرتهای عمده ناگزیر به گونه‌های مختلف و در قالب‌های متحول با هم رقابت، برخورد، و ائتلاف می کنند. در جهان تک قطبی - چندقطبی که مشخصه اصلی آن وجود يك ابر قدرت و تعدادی قدرتهای منطقه‌ای است، میان ابر قدرت و قدرتهای منطقه‌ای مزبور تنش وجود نخواهد داشت. به همین دلیل، ایالات متحده زندگی در جهان چندقطبی را در مقایسه با جهانی که در آن تنها ابر قدرت بوده، راحت تر، کم تنش تر و پرثمر تر خواهد یافت.

### یادداشت‌ها

1. Samuel P. Huntington, "The Lonely Superpower", *Foreign Affairs*, March / April, 1999.

مقاله فوق، صورت منفع و بازنگری شده سخنرانی هانتینگتون در مؤسسه امریکن اینترپرایز می باشد که در ۱۱ می ۱۹۹۸ تحت عنوان «گذار از جهان تک قطبی - چندقطبی» انجام داده است.

۲. این نکته از نظر هانتینگتون هم پوشیده نمانده است. وی صریحاً اعلام کرده که هشدارهایش سبب شده است رئیس جمهور ایران و صدراعظم آلمان و شمار دیگری از رهبران کشورهای جهان خواستار گفتگوی میان تمدنها شوند.

۳. برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به: «نظریه برخورد تمدنها»، ترجمه و ویراسته مجتبی امیری وحید، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، تهران ۱۳۷۷.

4. uni - multipolar

5. Not So Benign

6. unilateral globalism

7. global unilateralism

8. coercive cooperation

در نظام چندقطبی، مناسب ترین جایگزین برای پليس جهانی مدیریت دستجمعی جهان است، به گونه‌ای که مسئولیت اصلی تأمین نظم در هر منطقه بر عهده قدرتهای عمده در آن منطقه باشد. هاس از این پیشنهاد انتقاد می کند، با این استدلال که دیگر کشورهای منطقه‌ای که من از آنها به عنوان قدرتهای منطقه‌ای درجه دوم نام می برم، راضی نیستند که توسط قدرتهای پیشرو در منطقه خود اداره شوند. همان طور که اشاره کردم، آنها اغلب منافع متضادی دارند. البته چنین تنش‌های احتمالاً در روابط ایالات متحده و قدرتهای منطقه‌ای نیز وجود خواهد داشت. وقتی کشورهای محلی بتوانند برقراری این نظم را خود بر عهده گیرند هیچ دلیلی وجود ندارد که ایالات متحده مسئولیت حفظ این نظم را بپذیرد. در حالی که جغرافیا دقیقاً با فرهنگ همخوانی ندارد، همپوشی‌های قابل ملاحظه‌ای میان مناطق و تمدنها وجود دارد. بر مبنای ادله‌ای که در کتابم بر شمرده‌ام، کشور محوری در يك تمدن بهتر می تواند نظم را میان اعضای خانواده تمدنی خود